

واژه‌هایی تازه از زبان قدیم مردم آران و شروان و آذربایجان

علی اشرف صادقی

New Words from the Old Language of Arran, Shirvan and Azerbaijan

A. A. Sadeghi

The old language of Azerbaijan's inhabitants, a northwestern Iranian dialect, has been called Pahlavi and, occasionally, Azari. The only remaining text of this language is *Resâle-ye Ruhi-e Anârjani* (An Essay by Ruhi Anarjani) which is called *fahlaviat*. Nothing is remained from the language of the people of Arran and Shirvan, but if we consider the present Tati dialects as remnants of the old Arrani and Shirvani language, we can conclude that these languages have been related to the old Azerbaijani.

In the library of the School of Ayat.ol.lah Golpayegani, there is a medical manuscript, under the title of *Dastur. ol.advia* (Drugs prescription), without the name of author and date of writing. Another version of this book, registered in the library of Astan-e Quds-e Razavi (No. 4937), has 803 AH as its writing date. Its writing style confirms that it belongs to the 9th century AH. The author is possibly from Shirvan, because he has frequently given Shirvani equivalents of words in the book.

The article is followed by a long list of the words of this language, each with full description.

Sadeqi, Ali Ashraf (Spring, Summer 1381 AP / 2002 AD). New words from the old language of Arran, Shirvan and Azerbaijan. *Iranian Journal of Linguistics*, Vol. 17, No. 1(33), p. 22-41

صادقی، علی اشرف (بهار و تابستان ۱۳۸۱). واژه‌هایی تازه از زبان قدیم مردم آران و شروان و آذربایجان. *مجله زبانشناسی*، سال ۱۷، شماره ۱ (پیاپی ۳۳)، رویه‌های ۴۱-۲۲.

واژه‌هایی تازه از زبان قدیم مردم آران و شروان و آذربایجان

علی اشرف صادقی

زبان قدیم مردم آذربایجان یکی از گویشهای شمال غربی ایران بوده که پهلوی و گاه آذری نامیده می‌شده است. از این زبان جز رساله روحی انارجانی و بعضی اشعار که فہلویات نامیده می‌شده و برخی واژه‌های پراکنده چیز دیگری در دست نیست. البته گویشهای هرزنی و کیرینگانی و گلین قیہ‌ای و جز آنها که تا زمان ما باقی مانده‌اند و متعلق به دوره معاصراند از بحث ما بیرون‌اند. از زبان قدیم مردم آران و شروان (جمهوری آذربایجان) نیز ظاهراً هیچ نمونه‌ای باقی نمانده و اگر گویشهای تاتی باقی مانده در این منطقه را دنباله زبان قدیم ارانی و شروانی بدانیم باید بگوییم که این زبان نیز با زبان قدیم آذربایجان خویشاوندی نزدیک داشته است. مقدسی (۱۹۰۶، ص ۳۷۸) می‌نویسد در آران به زبان ارانی سخن می‌گویند و فارسی آنان مفهوم و از نظر حروف به فارسی خراسانی نزدیک است. پیدا شدن یک بیت یا حتی یک واژه از این گویشها را باید غنیمت شمرد، زیرا این یافته‌ها، هرچند به مقدار اندک، بر اطلاعات ما از وضع این گویشها در ادوار گذشته می‌افزاید. یادآوری می‌گردد که زبان رسمی آران و شروان که شعرا به آن شعر می‌گفته و دانشمندان کتابهای خود را به آن می‌نوشته‌اند زبان فارسی بوده است. آنچه در این مقاله گرد آمده واژه‌هایی است از گویشهای این مناطق که از لابه‌لای متون قدیم یافته‌ایم.

لغات ارانی و شروانی

در کتابخانه مدرسه آیت‌الله گلپایگانی در قم نسخه کوچکی از کتابی در الفاظ طبی هست به نام دستورالادویه. در کتاب نام مؤلف و زمان تالیف آن قید نشده، اما در نسخه دیگری از این کتاب که به شماره ۴۹۳۷ در کتابخانه آستان قدس رضوی نگاهداری می‌شود سال نگارش کتاب ۸۰۳ قید شده

است (رک. احمد منزوی، ج ۱، ۱۳۴۸، ص ۵۳۴). نثر کتاب نیز گویای تعلق آن به قرن هشتم و اوایل قرن نهم است. مؤلف این کتاب به احتمال قریب به یقین از مردم شروان (شیروان) بوده است، زیرا در موارد متعددی معادل نام گیاهان و گاه معادل لغات دیگر را در زبان مردم شیروان به دست داده است. علاوه بر آن در دو مورد معادل نام گیاهان را در زبان باکویه (= باکو) و در دو مورد دیگر این معادلها را در زبان مردم بیلقان ذکر کرده است. جز اینها اشاراتی به تفلیس (ذیل حجرالیهود) و زبان مردم ارمنیه (ذیل بستام، بوش، حلتیت زوفا و کللال) دارد. بنابراین تعلق او به این منطقه قطعی است. البته گاه به معادلهای خراسانی بعضی واژه‌ها و نیز به برخی واژه‌های گویشی دیگر از جمله کردی نیز اشاره کرده است، اما بعضی از این واژه‌ها به احتمال زیاد از متون دیگر گرفته شده‌اند و تنها پاره‌ای از آنها محصول مشاهدات خود مؤلف است. مثلاً اشاراتی که به کردها دارد نشان می‌دهد که در آن دوره نیز مانند امروز عده‌ای از کردها در حدود آران و شروان ساکن بوده‌اند، یا اینکه مؤلف سفر یا سفرهایی به کردستان داشته است. لغات گرگانی و طبری مذکور در کتاب بی‌شک از آثار سیداسماعیل جرجانی مؤلف ذخیره خوارزمشاهی و الاغراض الطیبیه گرفته شده‌اند. یکی از مآخذ مؤلف که بارها به آن اشاره کرده سیداسماعیل جرجانی است. در دو سه مورد نیز صراحتاً ذخیره و اغراض را نام برده است.^۱ اینک لغت ارانی و شروانی. یادآوری می‌گردد که استنساخ کتاب نسبتاً کم غلط انجام گرفته است.

۱ لغات شروانی

شنگ اذنب‌الخیل لحيه‌التیس است، مردم شروان^۲ او را شنگ خوانند. ارزخلو ارزخلو گیاهی است معروف به زبان شیروان، برگ او مانند برگ بیجنه^۳ است و بر زمین بروید به مقدار گزی.

بابونه أقحوان، شکوفه گیاهی است معروف در زمین شیروان به بابونه و به داروی کیک. بابونه مرو گیاهی است که در آبهای پختنی(?) به کار رود و او را گلی باشد سپید و زرد نیز باشد. در شیروان معروف است به بابونه.

داروی کیک رک. بابونه (لغت اول). بهمنگ تخم گزردشتی است و او آن گزر نیست که بخورند. آن گزر است که معروف است به بهمنگ و او را زنان از بهر فربهی خورند و بهمنگ او را اینجا گویند.

۱. درباره سایر لغات گویشی این کتاب، رک. پیوست پایان این مقاله.
۲. مؤلف نام شروان را تنها یک بار به همین صورت و در سایر موارد به صورت شیروان آورده است. نام این شهر شروان بوده است، اما بعدها به شیروان بدل شده و ظاهراً این تحول از قرن هفتم به بعد پیدا شده است. نخستین جایی که این نام در آنجا به صورت شیروان آمده حدود العالم است که نسخه خطی آن در سال ۶۵۶ نوشته شده است.
۳. این کلمه شناخته نشد. مؤلف در یک جای بیجنه را در ترجمه لبلاب و در جای دیگر در ترجمه جبل‌المساکین آورده است.

کرکشا حمدان الراهب، فیلگوش است و او را مردم شیروان کرکشا گویند. بعلبان درونج سه نوع است. یکی عقربی و یکی رومی و سدیگر^۱ آنچه مستعمل است و اوبیخ بعلبان است به زبان شیروان و در آن نواحی بسیار باشد.

شیرگیر علیق، او را به فارسی در گویند و گویند اوعوسج است و آن صفت دیگر است. او را علیق‌الکلب گویند و گویند علیق از سه جای بیرون نیست یا شیرگیر^۲ یا کورخواره یا هندل. در قانون چنین یافتیم که این خار را تلوسه^۳ خار بازپس^۴ باشد. اکنون این هر سه را که یاد کردیم تلوسه بازپس^۴ است و این خارها را به زبان شیروان یاد کرده‌شد و من چنین می‌دانم که به حقیقت علیق هندل است.^۵

کورخواره رک. شیرگیر.

هندل رک. شیرگیر.

هرزه عنب‌الثلب، او انواع است. بهترین او که استعمال کنند آن باشد که برگ او سبز باشد و او زرد و او را در شیروان هرزه گویند. به وقت آنکه پنبه از درخت چینند رسیده باشد. مردم از او بسیار خورند. بعضی زرد باشد و بعضی سیاه.

غمره به زبان مردم شیروان قنطوریون را گویند که او معروف است به ذنب‌الخیل و اذنب‌الخیل نیز گویند.

غمره قدم استر و دم اسب و بدین سبب او را ذنب‌الخیل گویند و مردم شیروان در کوهستان او را غمزه خوانند.

کما کما سلکرد است و کما رازیانهٔ دشتی را گویند به زبان اهل شیروان.

مشمش نلک زردآلو است که او را در شیروان و نواحی آن مشمش گویند. (توضیح: مشمش واژهٔ عربی زردآلو است.)

۲ لغات بیلقانی

کبودله آفتاب‌پرست گیاهی است که آن را ثیوب (تتوم؟) خوانند؛ بر تؤولول بمالند سخت تا خون‌آلود شود، تجفیف کند و دفع کند به حقیقت و نیز چون دست را بدو بمالند کبودرنگ کند و بدین سبب عامهٔ شهر بیلقان^۶ او را کبودله گویند.

۱. اصل: سه دیگر. ۲. در اصل باکاف تازی.

۳. تلوسه در لغت به معنی غلاف خوشهٔ خرماست. اما در السامی فی‌الاسامی، ص ۵۱۴ به شکل تلوسه ضبط شده است.

۴. اصل: بازپس.

۵. عبارت «و من چنین می‌دانم... هندل است» ذیل قرصیا نیز تکرار شده است.

۶. اصل: بلقان

کوله‌خور کرم شراب، اطراف رز را گویند که به شاخها پیچد. او را بکوبند و آبش بخورند. قی را ببندد و در شهر بیلقان او را کوله‌خور خوانند یعنی بر شاخهای مویینه پیچد و آبش بخورد.

۳ لغات باکوئی

مشکزد به ناحیت باکویه بسیار است. او نباتی است که بر سر او گلی خوشبوی بود و در کتابها او را خریمه^۱ خوانند.

خریمة نباتی است که گلی زرد دارد خوشبوی. به روغن شیره پرورند و او گرم فعل است. اول بهار در شهر باکویه بسیار باشد. جوانان بردست دارند از بهر بوی خوش.

چنانکه می‌بینیم مولف هیچ یک از این دو گیاه را صراحتاً از زبان مردم باکو ندانسته است. این دو گیاه در کتابهای گیاه‌شناسی (صیدنه) قدیم و فرهنگها پیدا نشد. بنابراین بسیار محتمل است که مربوط به منطقه باکو و یا به‌طور کلی به منطقه شروان و اران باشند.

۴ لغات مربوط به ارمنیه (ارمنستان)

از آنجا که در قدیم در ارمنستان مسلمانان و ایرانیان بسیار بوده‌اند و به قول اصطخری «اهل ارمنیه و آذربایجان و آران به پارسی و عربی سخن می‌گویند» (اصطخری ۱۳۷۳، ص ۱۹۵؛ نیز رک. ابن‌حوقل ۱۹۳۹، ج ۲، ص ۳۴۸) لغاتی را که در کتاب به عنوان گیاهان یا داروهای که در ارمنستان هست یا از ارمنستان می‌آورند در اینجا به عنوان «لغات مربوط به ارمنیه (ارمنستان)» آورده‌ایم. البته رواج عربی در ارمنستان مربوط به قرنهای سوم و چهارم هجری است.

بستام از کسی شنیدم که از رأی‌العین خبر داد که من در بقعه [ای] از حدود ارمن چیزی سرخ دیدم مانده زوقال^۲ بر صفت کرم بر دکان بقالان نهاده. مستی برگرفتم و به دهان افشاندم. بقال مرا منع کرد. گفت او رنگ را شاید. اوبیخ گیاهی است که از زمین کنند مانند کرم. انبان سپید را و هر چیزی را بدو رنگ کنند و آن گیاه را قرمز گویند.

مؤلف ذیل کلمه قرمز این کلمه را به شکل بسام به کار برده است. چنانکه می‌دانیم قرمز کرمی است که آن را خشک می‌کنند و از آن رنگ قرمز می‌گیرند. اصطخری می‌نویسد: «و ایشان را (ساکنان دبیل پایتخت قدیم ارمنستان را) چیزی دیگر هست که رنگ سرخ می‌کنند و

۱. اصل: خزیمه. از آنجایی که خریمه در این کتاب در ردیف لغات شروع شده با «خ» و «ر» آمده، معلوم است که خزیمه در اینجا تصحیف است.

۲. منظور زغال‌آخته است. این کلمه در متن عربی اصطخری (۱۹۲۷، ص ۱۸۲) به شکل زوقال، اما در مقدسی، ص ۳۸۰ به شکل زوقال ضبط شده است. یاقوت، ج ۱، ص ۵۵۹، ذیل بردعه این کلمه را به صورت مصحف درغال آورده است. نیز رک. حاشیه دخویه بر اصطخری، ص ۱۸۲ که به آثارالبلاد قزوینی و نزهةالمشتاق ادریسی ارجاع داده است.

آن را قرمز می‌خوانند و چنان شنیده شد که آن رنگ را کرمی هست که بر خود می‌تند مانند کرم قرز که به نفس و تن خود می‌تند» (اصطخری ۱۳۷۳، ص ۱۹۲؛ نیز ابن حوقل ۱۹۳۹، ج ۲، ص ۳۴۲؛ نیز رک. برهان قاطع). بنابراین باید بپذیریم که قرمز هم به کرم معروف اطلاق می‌شده و هم به گیاه بستام، همچنان‌که در عربی قرمز به گل ارغوان نیز گفته شده است (رک. بیرونی ۱۳۵۵ ق، ص ۳۷). البته این احتمال نیز هست که مؤلف دستورالادویه اطلاع نداشته که قرمز کرم است. بستام در منابع موجود پیدا نشد و احتمال زیاد دارد که یک لغت ارانی و شروانی و شاید ارمنی باشد. بوش نباتی است که از ناحیهٔ ارمنیه آورند و او را بوش در بندی گویند.

در برهان قاطع می‌نویسد «بوش شیافی باشد که از در بند می‌آورند و آن را بوش در بندی می‌خوانند. گویند آن رستنی‌ای باشد که در ملک ارش (ظاهراً ارس) به هم می‌رسد». جرجانی در الاغراض الطبیه (ص ۶۱۶) این کلمه را با ضبط بوش آورده است. بوش معلوم نیست از چه زبانی گرفته شده است. حلتیت صمغ انگدان است و از هند^۱ و ارمنیه آرند و او را در آذربایجان در ترشیا به‌کار دارند. حلتیت عربی است و معلوم نیست در ارمنستان آن را چه می‌نامیده‌اند. احتمال دارد که ایرانیان و مسلمانان آنجا همین کلمه را به‌کار می‌برده‌اند. چنانکه دیده می‌شود مؤلف به به‌کار رفتن بوش و حلتیت در ارمنستان تصریح نکرده است.

کلال مؤلف زوفا را چنین تعریف کرده: «زوفا دو نوع است: زوفای رطب و زوفای خشک. اما زوفای ترحوک باشد که از خوردن يتوعات یعنی [گیاهان] شیردار^۲ که گوسفندان بخورند و شکم ایشان اسهال کند^۳ از آن اسهال چیزی در دنبه‌های ایشان دوسد مانند جعد و این به ناحیت ارمن بود و آنجا آن را کلال گویند.» نیز رک. لغت خنوا در ص ۱۵-۱۴.

۵ لغات دیگر

در این کتاب نام تعدادی گیاه و بعضی لغات دیگر نیز به‌کار رفته که در منابع دیگر به نظر نرسیده است. این لغات نیز به احتمال قوی لغاتی بوده‌اند که در اران و شروان به کار می‌رفته‌اند و مؤلف ناخودآگاه آنها را به‌کار برده و فارسی تصور کرده است. ما در زیر این لغات را به دست می‌دهیم. لغات به ترتیبی که در کتاب آمده‌اند نقل می‌گردند.

بیجنه چنانکه قبلاً ذکر شد مؤلف یک‌جا این کلمه را در ترجمهٔ لبلاب آورده است و در جای دیگر در ترجمهٔ حبل‌المساکین. در شرح ارزخلو نیز می‌نویسد گیاهی است معروف به زبان شیروان، برگ او مانند برگ بیجنه است. کلمهٔ حلب را نیز به بیجنه برگردانده است. کشوث را نیز چنین معنی کرده است: «برنی و درخت پیچد مانند بیجنه».

۳. اصل: کندو

۲. اصل: سبزه‌وار

۱. اصل: سند

رک‌راش مولف اندش را به رک‌راش برگردانده و در توضیح آن نوشته است: «ترکان از بهر ماندگی اسب در بینی او دمند؛ ماندگی او را ببرد و او برگ فراخم (?) دارد پهن و بزرگ، چنانکه دهاقین شیروان بدو آب خورند و در آبش دانه‌ها (=دانه‌ها) روید». در جای دیگر راشن را نیز به رک‌راش ترجمه کرده و در توضیح آن افزوده: «که ترکان اندش گویند». مولف ذیل داردوست این کلمه را به صورت برگ‌راش به‌کار برده است. عبارت او چنین است: «داردوست هزارجشان است یعنی موینة سپید و گویند برگ‌راش است». معلوم نیست رک‌راش تصحیف برگ‌راش است یا به عکس. همچنین معلوم نیست راشن با راش چه ارتباطی دارد؟

ایره مولف ایره را به معنی ریباس آورده، اما این لغت در جای دیگری به نظر نرسید. وارتنبویه مولف بادرنجبویه را به وارتنبویه معنی کرده است. این صورت در جایی نیامده است و به احتمال قوی شکل دیگری از بادرنگبویه است. صورت پهلوی بادرنگ وادرنگ است.

برشغان مولف این کلمه را چنین معنی کرده است: «دارویی است که از جانب آذربایجان آرند». این احتمال که این کلمه تصحیف بدشغان به معنی عشقه باشد که به صورتهای بدشگان، بدسگان، بدسغان و بداسقان نیز ضبط شده است ضعیف است. زیرا عشقه گیاه ناآشنایی نیست که به صورت مذکور در فوق تعریف شود. بنابراین احتمالاً برشغان یک کلمه شیروانی یا آذربایجانی است.

ونمشک مولف چند بار این کلمه را به‌کار برده است. یک بار بَطْم را به ونهشک که بی‌شک تصحیف ونمشک است تعریف کرده و در توضیح آن افزوده «اهل خراسان [آن را] بانقش خوانند». بار دیگر حبة الخضرا را با این کلمه تعریف کرده به این صورت: «ونمشک است که او را بَطْم گویند». علك الابناط نیز چنین معنی شده: «... و گویند صمغ البطم است یعنی سیلان درخت ونمشک ...». مدخلی نیز به صورت فروو در کتاب آمده که به نمشک معنی شده که از آنجا که فروو ناشناخته است نمشک نیز معلوم نیست در اینجا به معنی قیماق و سرشیر است یا تصحیف و نمشک؟

حبیش تفلیسی نیز در قانون ادب، ج ۳، ص ۱۵۷۶ و ۱۷۴۸، این کلمه را در ترجمه بَطْم و ضِرو به‌کار برده است. این کلمه در المرقاة ادیب نطنزی (ص ۱۴۳) در ترجمه بَطْم با ضبط بَنَمَشک و در الصيدنة بیرونی، ص ۱۱۵، به نقل از حمزة اصفهانی به صورت وَثُوشک در معنی دانه درخت ون ووندانه و اسفردانه آمده است. این صورتهای با بانقش یا باشش که در نسخه‌های السامی آمده هم‌ریشه است. از ضبط حبیش و متن ما معلوم می‌شود که وَثُوشک صورتی بوده است که در شیروان رایج بوده است.

برای توضیح بیشتر دربارهٔ این کلمه و صورتهای آن رک. ترجمهٔ فارسی الابانة، شرح السامی فی الاسامی میدانی، به کوشش علی‌اشرف صادقی، ضمیمهٔ شمارهٔ ۱۰ نامهٔ فرهنگستان، ۱۳۷۹، ص ۱۵-۱۳. موینه مؤلف این کلمه را به همین صورت در معنی تاک‌رز به‌کار برده است. ذیل زراوند نیز آن را با همین ضبط آورده است، اما در چهار مورد دیگر آن را به شکل مویینه آورده است، یکی ذیل کرم، دیگر ذیل کرمة‌البيضا، سدیگر ذیل کرم‌الجبلی و البری و چهارم ذیل هزارجشان که آن را چنین معنی کرده است: «مویینهٔ سپید است که زراوند دراز اصل او است و او را برگ مانند برگ انگور است».

ظاهراً تلفظ این کلمه باید moyine باشد. یادآوری می‌گردد که در کتاب خلاصة‌البلدان صفی‌الدین حسینی قمی که در سال ۱۰۷۹ تالیف شده و موضوع آن تاریخ قم است این کلمه در ص ۲۴۴ چند بار به شکل موانه به‌کار رفته است.

جمقور نام گیاهی است که در منابع دیگر دیده نمی‌شود. این کلمه در تعریف تودری به‌کار رفته است، به این صورت: تودری سه نوع است: زرد و سفید و سرخ. نبات او سخت ضعیف است. یک شاخ روید و مقدار چهار انگشت برمی‌آید. یک شاخ پراکنده بر صفت جمقور بدان وقت که سخت شده باشد و دانه گرفته. آنچه در زمین شروان ما دیدیم بدین صفت بود... و آنچه کردان آرند از کوه گرم و تر است...

جالتی مؤلف این کلمه را همراه با کلمهٔ جیهان آورده و به زعفران معنی کرده است. نیز رک. جاردی. جیهان رک. جالتی.

جاردی این کلمه را نیز به معنی زعفران آورده است. در عربی جادی به معنی زعفران است و ظاهراً جالتی و جاردی تلفظهای محلی این کلمه است، اما کلمهٔ جیهان به این معنی در جای دیگری دیده نشد.

جسینان نانخواه است. این کلمه شناخته نشد.

جوجمن مؤلف این کلمه را به معنی گل سرخ آورده است. وی در جای دیگر جوجم را به «گل سرخ... که آن را گل قصرانی گویند» معنی کرده است. جوجم کلمه‌ای عربی است و احتمالاً جوجمن تصحیف این کلمه است.

خملاق حبل‌المساکین چنین تعریف شده است: «بیجنه است و او از آن نوع است که او را خملاق گویند و او شیرهدار است خمر انگور را بدان قوی کنند...». خود این کلمه نیز مدخل قرار گرفته است. به این ترتیب خملاق نوعی عشقه و پیچک است و ظاهراً این کلمه خاص منطقهٔ شروان و اران بوده است.

چشم‌پژ مؤلف حب‌الفوفل را به چشم‌پژ معنی کرده است. این ترکیب در منابع دیگر نیست.

مارویله مولف این کلمه را به معنی حیوانی از جنس سوسمار، اما نه نوع بزرگ آن به‌کار برده است. به شواهد آن توجه کنید: حردون الضب، نوعی است از سوسمار و گویند مارویله بزرگ است که در عرب گوشت او بخورند. حربا، جنسی است از مارویله بزرگ که دایم روی به آفتاب دارد. سالامندرا، نوعی است از مارویله. سام ابرص جنسی است از مارویله. حلب این کلمه به بیجنه معنی شده است و باید عربی باشد، اما در متون پیدا نشد، شاید حَلَب باشد که به نوشته بیرونی جنسی از جلباب است که گیاهی است دراز و شاخه‌های آن طولانی است (الصیدنه، ص ۲۲۰).

مشکلک این کلمه با همین ضبط در شرح کلمه حَوَذاَن آمده به این صورت: حوذاَن نیلوفر بود و مشکلک نیز گویند. حَوَذاَن در عربی به معنی گیاهی است که گلی زرد دارد، اما به معنی نیلوفر نیست. مُشکک در فرهنگها و کتابهای گیاه‌شناسی به معنی گیاهی است که آن را سَعَد گویند.

خلوقی ظاهراً مولف این کلمه را به معنی زرد به‌کار برده است. خَلُوق در عربی به معنی نوعی عطر است که جزء اصلی آن زعفران است و یاقوت خلوقی نوعی زبرجد یا یاقوت هندی زرد رنگ است. رک. لغت‌نامه و الجواهر بیرونی، تهران ۱۳۷۴/۱۴۱۶/۱۹۹۵، ص ۱۴۹. به شاهد کلمه خلوقی توجه کنید: «خبه تخم خمخم است... بهترین او سرخ است و خلوقی که از کوه کردان آرند».

خرجول (یا خرچوک؟) «ملخی است بزرگ که زهرکژدم را نیک بود». این لغت در جایی به‌نظر نرسید.

خَلَن «جلبان بود که او را مردم عامه کلول خوانند و او را کرکر (=گرگر) گویند و به همدان گاوان را بدان فربه کنند». جلبان به معنی ملک است یعنی دانه‌ای سیاه که از نخود کوچکتر است. آن را می‌پزند و به صورت کوبیده یا نکوبیده می‌خورند. کوبیده آن را در قم سنگک و نکوبیده آن را بَلَبَلی می‌گویند که در مشهد مَلَمَلی گفته می‌شود. در تهران به جای سنگک عدسی می‌خورند. کلول لغتی است که در آذربایجان نیز برای جلبان و ملک به کار می‌رفته است. (رک. لغت فرس اسدی، به کوشش فتح‌الله مجتبائی و علی‌اشرف صادقی، ص ۱۵۷ و هروی ۱۳۴۶، ص ۹۱). گرگر نیز در فرهنگها ضبط شده است، اما خَلَن در جایی نیامده و ظاهراً خاص شیروان و آران بوده است.

سیکر «دَلْدَل جانوری است که او را سیکر گویند». دلدل همان حیوانی است که بر پشت خار دارد و اگر کسی آهنگ او کند به سوی او خار پرتاب می‌کند و در تهران تَشی نامیده می‌شود. نامهای دیگر آن سَعْر، اَسَعْر، اسَعْرنه، اسگر، اشعر، سَعْر، سَعْرنه، سگر، سگرنه، سَنگر، سَنگه،

سیخول، سیغر، شغون، شگر، ریکاسه (ریکاشه) و غیره است (رک. صادق‌کیا، تهران ۱۳۴۱، ص ۱۵۳-۱۵۲). در قم نیز آن را سانغر می‌نامند، اما سیکر (ظاهراً: سیگر) صورت جدیدی است که ظاهراً در اران و شروان به کار می‌رفته و باید به فهرست مزبور افزوده شود.

دارکسته (یا دارکسنه) «خصیة الثعلب است». این کلمه شناخته نشد.

راشنا مولف این کلمه را به معنی مازریون به کار برده است.

کبشال «راشنا مازریون است. او را به زبانی کما خوانند و در دشت شیروان از او بسیار روید و او را به دوغ گیرند و به زبانی دیگر کبشال گویند». مولف ذیل کما نوشته است: «کما سلکرد است و کما رازیانهٔ دشتی را گویند به زبان اهل شروان». مازریون و رازیانه دو گیاه متفاوت‌اند. معلوم می‌شود که احتمالاً کما در زبان مولف دو معنی داشته است. کبشال نیز در یکی از گویشهای اران و شروان به معنی مازریون بوده است.

راب «کما باشد یعنی سلکرد» چنانکه در بالا گفتیم یک معنی کما مازریون و معنی دیگر آن رازیانهٔ دشتی است. معلوم نیست راب که در اینجا به کما برگردانده شده به کدام یک از این دو معنی است؟ سلکرد نیز مانند راب واژه‌ای ناشناخته است.

سلکرد رک. کما در لغات ارانی و شروانی و راب در سه سطر بالاتر.

رزقنا «اترنح (کذا) است و زیز نیز گویند و او آن نوعی است که او را موش گیرک خوانند». رزقنا که احتمالاً باید رزقنا یا رزقنا باشد و اترنح و زیز کلمات ناشناخته‌ای هستند. در فرهنگها موش‌گیر را به معنی زغن یعنی غلیواج یا گوشت‌ربای معنی کرده‌اند و به احتمال قوی موش‌گیرک همان موش‌گیر است. بنابراین زیز و رزقنا و اترنح نیز باید به همین معنی باشند.

اترنح رک. رزقنا.

زیز رک. رزقنا.

موش‌گیرک رک. رزقنا.

زرچوب «تاک رز بود».

اهرویه «سبباط اهرویه باشد». هیچ یک از این دو کلمه شناخته نشدند.

سِفر «نوعی است از انگبین».

سفسک «لفاح باشد». فارس لَفّاح را سابیژک و سابیژج و شابیزک و شابیزج نوشته‌اند. در نزهت‌نامهٔ علائی (۱۳۶۲، ص ۵۲) این کلمه در متن به شکل سفسک و در حاشیه به شکل سیفیسک و سیب و سفیسک و سیفیسک به کار رفته است. بیرونی (الصیدنه، ص ۵۵۹) سابیژک را به سیب کوچک معنی کرده و این درست است. ساب تلفظی

از سیب است و سیف تلفظی دیگر از آن است. بنابراین ساییزک و سیفیسک یعنی سیب کوچک. در حکایه‌آبی‌القاسم بغدادی ابومطهر آزدی که متنی عربی از قرن چهارم است که در آن به مقایسه میان بغداد و اصفهان پرداخته شده یکی از انواع امرود در اصفهان «ساف امرود» دانسته شده که باید مبدل سیف امرود باشد (رک. آزدی ۱۹۰۲، ص ۴۴). در اختیارات بدیعی آمده: «به زبان اصفهانی تفاح را صاب خوانند». در ترجمه تقویم‌الصحة ابن بطلان نیز دو بار ساییزک به صورت سافیسک آمده است (ص ۱۲۰، ۱۲۸). معلوم می‌شود سیب تلفظی به صورت شیب یا شاب هم داشته که در ساییزک و معرب آن شاییزج باقی مانده است. از نسخه بدلهایی که در نزهت‌نامه آمده سیفیسک مسلماً غلط به جای سیفیسک است. سافیسک نیز صورت مخفف سیفیسک است. در این صورته‌ها پسوند تصغیر-ایزک به صورت-ایسک در آمده است. کلمه‌ای که در دستورالادویه آمده احتمالاً سیفسک تلفظ می‌شده است.

کشو «سلحفاة‌کشو بود و او را به خراسان کشف خوانند». کشو در منابع دیگر نیز آمده، ولی معلوم می‌شود در شروان این صورت رایج بوده است.

ننک «سوسن... نوعی دیگر است که او را بوی نیست و این دون است و این سوسن را ننک نیز گویند».

کاس‌فریان «شعرالغول، او را کاس‌فریان گویند». «کاس‌فریان، شعرالغول باشد». شعرالغول همان پرسیاوشان است. معلوم می‌شود در شروان آن را کاس‌فریان می‌گفته‌اند. کاس‌فریان صورتی از گیس‌فریان است. در اختیارات بدیعی معادل شیرازی شعرالجن کیس‌بری (=گیس‌بری) نامیده شده است. برای تبدیل ē به ā، رک. سفسک در بالا (ساییزک=سیبیزک).

شفیطرح «میوه‌ای است از دنبول بزرگتر و از شفتالو کوچکتر». شفیطرح باید کلمه‌ای معرب باشد، اما در منابع در دسترس دیده نشد.

دنبول رک. شفیطرح. این کلمه یک‌بار دیگر نیز در این کتاب آمده است و آن در شرح کلمه‌ای است که بعد از سیلم و قبل از سیاداواران آمده ولی جای خود کلمه در متن سفید مانده است. شرح آن چنین است: ثمره‌ای است مانند دنبول ولیکن از او کوچکتر و کم‌گوشتر. شیردوشک «شکاع شیردوشک است و بدین معروف است». شکاع گیاهی است که بادآورد نامیده می‌شود و شکاعا درخت باریکی است از انواع خار. شیردوشک ظاهراً کلمه‌ای بوده که در شروان و اران به کار می‌رفته است.

زرچ «شوکران... تخم او را زرچ دوست دارد». زرچ ظاهراً همان زریچ به معنی کبک است.

آزادبخت «ظأن ماده میش بود و گویند نام جنسی از گوسفندان است، نوع نیست. یعنی بر همهٔ گوسفندان افتد، چون غوچ و بره و آزادبخت و میش و غیر آن». این کلمه در منابع دیگر نیست.

ولند «عنكبوت جانوری است که به جهت پشه دام تند و او را ولند گویند». این کلمه نیز خاص این کتاب است.

زغبناک احتمالاً به معنی پرزدار: «قثاءالحمار، خیار زهره است... و آن خیاری است چند یک جوز با پوست و روی او زغبناک است»؛ «عنبر، گویند چیزی است که اندر قعر دریا بود... و اندر سلاهطهٔ رنگینستان (?) عنبری افتد سیاه و زغبناک»؛ «افستین؛ پنج نوع است... بهترین او آن است که از جانب طرسوس و سوس آرند و زرد رنگ باشد و زغبناک»؛ «لسان‌الحمل، گیاهی است بلندساق و زغبناک».

ماهی خورد «عنبر، گویند چیزی است که اندر قعر دریا بود و در آن جای روید، چون گیاه که اندر بیابان روید و اندر صحرای گرگان و در بعضی شهرهای شام روید و همهٔ باغهای اران ازو باشد. چوب او را بر صفت هیزم خرج کنند... و بعضی هست که او را ماهی فرو برد و باز برآورد و بوی ماهی دهد، آن را ماهی خورد گویند».

پرستک «عوا، پرستک باشد که او را به تازی خطاف گویند». پرستک در منابع دیگر نیز آمده است. معلوم می‌شود در اران و شروان پرستو پرستک نامیده می‌شده است. حبیش تفلسی در تقویم‌الادویه فارسی خطاف را برستق (= پرستک) آورده است، رک. صادقی ۱۳۸۰، ص ۲۰۹.

فراشه «خربزهٔ خشک بود که پخته کنند در خراسان». فراشه به معنی باسوق است. به این معنی در جایی به نظر نرسید.

فروو «نمشک باشد». این کلمه شناخته نشد. نمشک نیز معلوم نیست مصحف تمشک یا ونمشک است؟ نِمَشک در برهان قاطع چنین معنی شده «شیری را گویند که از پستان گوسفند و گاو بر دوغ و ماست بدوشند و به معنی قیماق شیرخام و مسکه و کره هم آمده است»، اما نمشک کلمه‌ای شیرازی است. در اختیارات بدیعی ذیل زُبد آمده: «به پارسی مسکه گویند و به شیرازی نِمَشک».

کبچه «فسافس جانوری است چون کبچه که او را به تازی قَرَاد گویند»؛ «قَرَاد، کبچه باشد که در چهارپایان دوسد چون گاو و اسب و غیر آن». قَرَاد در عربی به معنی کنه است. نَسرد «قریص، مصوص (?) بود که او را نَسرد گویند». قَرَص تخم انجره است، اما نَسرد معلوم نیست چه لغتی است؟

اسفرد بین کلمه قَطْف و قُطن در کتاب لغتی آمده که جای مدخل آن سفید گذاشته شده ولی شرح آن به این صورت است: «نوعی است او را اسفرد گویند و آنچه نو باشد او را قور گویند و کهن را قصم گویند». هیچ یک از این سه کلمه شناخته نشدند. احتمال دارد مدخل نوشته نشده قطونا باشد و اسفرد تصحیف اسفرزه باشد.

گیره «قمقام، شپش است که در موی سینه و بغل و موی تن مردم باشد و او مانده است به گیره^۱ که در چارپای گیرد و آن را قراد گویند و این قراد کبچه باشد». معلوم می‌شود گیره کلمه دیگری بوده است برای کنه و ظاهراً این لغت نیز در آران و شروان رایج بوده است.

قدم استر «و دم اسب و بدین سبب او را ذنب‌الخیل گویند و مردم شیروان در کوهستان او را غمره خوانند... و بیشتر عامه او را اسطر دم خوانند». قدم استر و اسطر(استر) دم در جایی ضبط نشده و همچنان‌که مولف می‌گوید اسطر دم لغت عامیانه (شروانی؟) این واژه است.

بلغست «قَتَابَرِی نامی است نَبَطِی. او را به تازی تَمُلول گویند و به پارسی بلغست». بلغست تلفظ جدیدی است از کلمه‌ای که در سایر منابع به شکل برغست، ورغست، گورغست و برغشت ضبط شده است.

ججو یا ججو «قنذ خارپشت است و او را ججو (ججو) نیز گویند». این کلمه در حاشیه لغت فرس، نسخه نخجوانی، ذیل کلمه «سکنه» به صورت «ججو» (رک. لغت فرس، چاپ عباس آقبال، ص ۵۰۶) و در فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار (به تصحیح علی‌اشرف صادقی، تهران، سخن، ۱۳۸۰، ذیل سکنه) به صورت «ججو» آمده و ظاهراً هر دو صورت تصحیف ججو، صورتی از «ژوزه» است که در فرهنگها آمده‌اند.

سرخناک «قنبیل تخمی است سرخناک». این کلمه در منابع دیگر نیامده و ظاهراً مولف آن را به معنی سرخ‌فام به‌کار برده است.

بالوس نوعی کافور مغشوش: «کافور، انواع است، اما بهترین او قیصوری است و ریاحی و هر دو سفیداند و نوعی دیگر است که سریر گویند... و سه نوع دیگر است. یکی را بالوس گویند و یکی را سترک و یکی را کرکشت و هر سه نَفایه کافورانند». بالوس ظاهراً مرکب است از حرف اضافه «با» و «لوس» به معنی غش که در لغت فرس اسدی آمده است. ظاهراً مولف این مطلب را از ذخیره خوارزمشاهی نقل کرده است که مطلب او در لغت‌نامه ذیل بالوس آمده، اما در آنجا جای کلمات سترک و کرکشت نقطه‌چین شده است. سترک و کرکشت شناخته نشدند.

سترک رک. بالوس.

کرکشت رک. بالوس.

کش تخم «کبیکج تخمی است که در میان کش تخم می‌روید... و می‌گویند که خود تخم‌کش او است با استحاله بدان درجه می‌رسد». کش شناخته نشد.

طلو «کرکر یعنی طلو که به کوهستان گاوان بدان فربه کنند و او را جلبان گویند یعنی کلول». تلفظ کرکر گرگر است، اما طلو معلوم نیست چه کلمه‌ای است. شاید تصحیف خَلَن باشد، رک. خَلَن.

کسفره «کسفره کشیزکندم (گندم؟) بود. نباتی است در همدان در کوه‌پایه در زمین لهران (?) روید. برگ او مانند برگ حمقون و بلندی ساق او قریب یک گز بود و او را دانه‌ای است مانند تخم امروز، گرد و سرتیز در یک غلاف باشد، مانند کاکنج و در هر غلافی اغلبش چهار دانه بود و اقلش یک دانه». کسفره شناخته نشد. کشیزکندم نیز در جایی دیده نشد. کشیزکندم رک. کسفره.

سرتک «کشوت، برنی و درخت پیچد مانند بیجنه... و او را سرتک گویند». سرتک در جایی ضبط نشده است. یکی از معادل‌های لبلاب در فارسی سرند است که شاید با سرتک ارتباط داشته باشد.

خناو مولف این لغت را در معنی شیرۀ گیاه که سفت شده باشد به کار برده است. لغت منّ را چنین تعریف کرده است: «هر خناوی که بر سنگ و بر درخت افتد و ازو چیزی^۱ (?) باشد و ببندد، چون عسل شود و خشک گردد. چون خشک شد به صمغ ماند چون شیر خشت و ترانگبین». لادن نیز چنین معنی شده: «شیخ ابوعلی سینا رحمه‌الله در کتاب قانون چنین آورده است که او خناوی است که بر گیاه نشیند... و گوسفندان آن گیاه بخورند، خناو در پشم و ریش و دم ایشان دوسد... و چند جوزی از وی آویخته باشد. عوام آن را کلال گویند». خناو در جایی ضبط نشده است. کلال نیز در سایر منابع نیست. مولف قبلاً آن را از لغات رایج در ارمنیه دانسته بود.

فلهو «متک سوسن است که او را فلهو گویند». ذیل سوسن نیز آمده: «فلهو باشد و او بدین معروف است و در بیخ او منفعت است و او دو نوع است: یکی را گل ازرق باشد...». متک گیاهی است که آن را سوس می‌نامند و آن را با سوسن خلط کرده‌اند، رک. الصیدنة، ص ۳۵۷، ح ۸. فلهو لغت تازه‌ای است که معلوم نیست به سوسن گفته می‌شده یا به سوس.

اشتوه «مرار اشتوه است. نَبْتُ يَعْمَلُ مِنْهُ الْمَكَانِسُ». یعنی گیاهی است که از آن جارو درست

۱. اصل: چتری

می‌کنند. مَرار درختی است تلخ که وقتی شتر آن را می‌خورد لبهای او برمی‌گردد و دندانهای او پیدا می‌شود. میدانی در السامی فی‌الاسامی، ص ۵۰۸ فارسی آن را «اَشْتَوَه» آورده است.

یک لغت شروانی و یک لغت باکویی دیگر و یک لغت مربوط به ولایت گشتاسبی

داروی کبک در نفایس الفنون محمدبن محمود آملی که در نیمه اول قرن هشتم نوشته شده، در جلد دوم، مقاله چهارم، فن اول، در علم طب (چاپ ۱۳۱۷ قمری، ص ۱۲۰) می‌نویسد: «اقحوان شکوفه بابونه را گویند و او را در شروان داروی کبک خوانند».

پُشت نجیب‌الدین سمرقندی طبیب، متوفی در ۶۱۹، کتابی دارد به نام اقربادین یا قرابادین که از طرف دانشگاه آکسفورد با مشخصات زیر در لندن و کراچی و بمبئی به چاپ رسیده است: Martin Levy and Noury al-Khaledy, *The Formulary of al-Samarqandi*, Philadelphia University of Pennsylvania Press, 1967.

در حواشی این نسخه بعضی خوانندگان معادلهای فارسی بعضی داروها و خوردنیها را ذکر کرده‌اند. در یکجا آنجا که کلمه اسوقه (جمع سَویق به معنی قاووت و پست) ذکر شده، ص ۳۲۴، در کنار آن نوشته شده: قاوت، پُست، پُشت به زبان باکوی. در اینجا معلوم نیست پُشت به زبان باکوی است یا دو کلمه دیگر نیز به این زبان‌اند.^۱ یادآوری می‌گردد که کلمه پست در نسخه عکسی الاغراض الطبیة سیداسماعیل جرجانی، ص ۶۲۳، نیز به ضم اول ضبط شده است.^۲ لیه‌انبار رشیدالدین فضل‌الله در کتاب آثار و احیا (در این باره، رک. سطور زیر) یک لغت را از زبان منطقه گشتاسبی که نام منطقه‌ای در مصب رود کر در ساحل دریای خزر در آران تا رود ارس بوده^۳ به صورت «لیه‌انبار» به معنی زمینی که لای رودخانه به صورت خاک نرم

۱. بعضی معادلهای دیگر فارسی نیز که برای کلمات عربی ذکر شده‌اند کلا یا از نظر تلفظ با کلمات فارسی معمولی تفاوت دارند و احتمال می‌رود که اینها را نیز شخصی که اهل باکو یا آن منطقه بوده به کتاب افزوده است. این کلمات عبارت‌اند از: کُژ به معنی طرفاء=گز (گیاه) در ص ۳۲۸؛ اَکَر به معنی وَج، ص ۳۳۰؛ این کلمه در برهان به شکل غلط اَکَر و در سایر منابع به صورت اکیر یا اکیرترکی آمده است. اَکَر از akoron یونانی گرفته شده است. بیخ اَیْدُوژ به معنی راسن، ص ۳۳۰؛ هزار پیوند به معنی عصی‌الراعی، ص ۳۳۲ (فارسی این کلمه در منابع دیگر صد پیوند است)؛ کژو به معنی شینج، ص ۳۳۶؛ شنج نوعی حلزون است که به فارسی کجک گفته می‌شود (اختیارات بدیعی). کژو تلفظی است از کجک با تبدیل پسوند تصغیر و اسم‌ساز -ak به -ō. ماله میری به معنی عِلک، ص ۳۳۹؛ کلول به معنی کرسنه، مُلک به زبان خراسان، ص ۳۱۷. کلول در آذربایجان نیز به کار می‌رفته است، رک. متن، ذیل خَلَن.

۲. در این کتاب، ص ۶۲۲، کلمه پستان نیز به ضم اول آمده است.

۳. مستوفی در قرن هشتم درباره زبان مردم گشتاسبی می‌نویسد زبانشان پهلوی به جیلانی باز بسته است (مستوفی ۱۳۳۶، ص ۱۰۷).

همراه با آب در آن انباشته شده باشد نقل کرده است. توضیح رشیدالدین چنین است: «و در ولایت گشتاسبی سبب آنکه آب رودخانهٔ کُر در بهار عظیم تیره می‌باشد و گشتاسبی ساحل دریا است، چون آب به دریا می‌رسد دریا تیرگی تحمل نمی‌کند، تمامت گِل که در آن آمیخته باشد به حدود ساحل به آن [جا] می‌نشیند و زمین آن از آن بلند می‌گردد و بدین وجه بسیار زمینها که آب آن زمین در آن متفرق گردانیده‌اند از نیستان و غیره چون بدان خاک بلند شود زمین عاریتی گردد، و اکثر مواضع خود آن باشد که عمداً آب در آن بندند، هر ده پانزده روز به مقدار یک گز کمتر و بیشتر از آن آب تیره بلند گردد و خاک نرم شسته که با آن آب آمیخته بود در آن نهد «لیه‌انبار» گویند. هم در آن برنج بیفشانند، در آنجا بروید و آن زمین را بهترین مزارعات نهند و قوت عظیم داشته باشد» (ص ۱۴۸-۱۴۹). لیه احتمالاً صورت از *لاه به معنی لای است.

لغات تبریزی و آذربایجانی

خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی مقتول در سال ۷۱۸، وزیر مغولان که بیشتر عمر خود را در تبریز گذرانیده کتابی داشته به نام آثار و اخبار یا آثار و احیا که امروز خلاصه‌ای از آن در دست است و با نام آثار و احیا توسط منوچهر ستوده و ایرج افشار در سال ۱۳۶۸ در جزو انتشارات موسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل با همکاری دانشگاه تهران به چاپ رسیده است. موضوع این کتاب فن کشاورزی است و در آن از انواع درختان و حبوبات و طرز کشت آنها و جز آن گفتگو شده است. رشیدالدین در این کتاب چند جا لغاتی را از زبان مردم تبریز و آذربایجان آورده است که ما در زیر آنها را نقل می‌کنیم. تخم رازی نوعی سفیددار به اصطلاح مردم تبریز (ص ۶۰).

دیمه دیم، زراعت غلهٔ بدون آب در تداول مردم آذربایجان (ص ۱۳۴). مولف در ص ۱۶۱ در ضمن عبارتی فارسی همین شکل دیمه را به جای دیم به کار برده است.

وطی نوعی گندم بزرگ و فربه که لایق آس پختن باشد به زبان تبریز و آذربایجان (ص ۱۳۶). مولف در اینجا بلافاصله می‌گوید در عراق آن را «غلطی»، در خراسان «خردندان» و در هری (هرات) «سکری» می‌خوانند. غلطی در اینجا شاید تصحیف *غطی، تلفظ دیگری از وطی (wati?) است. سکری نیز ممکن است تصحیف *سکزی باشد.

گندنا کُرّاث نبطی (نوعی تره) به زبان مردم تبریز و آذربایجان (ص ۱۹۲).

کُرّاث شامی کُرّاث شامی به زبان مردم تبریز و آذربایجان (ص ۱۹۲).

کرنب روی نوعی کلم (کلم برگ) به زبان مردم تبریز و آذربایجان (ص ۱۹۲).

لغات تبریزی از اختیارات بدیعی

اختیارات بدیعی نام کتابی طبی به فارسی است که در سال ۷۷۰ هجری نوشته شده و مؤلف آن علی بن حسین انصاری معروف به حاج زین‌العطار است. کتاب در دو مقاله است. مقاله اول در مفردات طب است و مقاله دوم در مرکبات. انصاری اهل شیراز بوده و در مقابل بسیاری از نامهای گیاهان و داروها معادل شیرازی آنها را نیز به دست داده است.^۱ وی گهگاه علاوه بر لغات شیرازی لغاتی از سایر گویشها را نیز در کتاب خود آورده است. ما در زیر آنچه را که مربوط به زبان تبریزی است نقل می‌کنیم. نسخه‌های مورد استفاده اختیارات عبارت اند از ۱. نسخه شماره ۴۴۲ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، مورخ ۹۶۶؛ ۲. نسخه شماره ۴۹۶۴ کتابخانه مرکزی، مورخ ۱۰۶۰؛ ۳. نسخه شماره ۳۴۱۲ کتابخانه مرکزی بدون تاریخ کتابت؛ ۴. نسخه شماره ۱۹۶۰ کتابخانه مرکزی بدون تاریخ کتابت؛ ۵. نسخه‌ای ناقص متعلق به یک مجموعه خصوصی مورخ ۹۷۲؛ ۶. به نسخه چاپی تهران، ۱۳۷۱، به کوشش دکتر محمدتقی میر. ۷. بعضی نسخه‌های دانشکده پزشکی دانشگاه تهران. نسخه اصل این نقل قولها در نصف اول کتاب نسخه شماره ۱ و بعد از نیمه اول نسخه شماره ۵ است.^۲ اینک واژه‌های تبریزی:

سوارون بزرا‌لخمخم، خبّه است. به پارس شفتک گویند و به اصفهانی هاکشی (۳: خاکشی) و به تبریزی سوارون (۲: شواران؛ ۳: شوارون؛ ۴: سوارون) و به ترکی مراشوه (۴: ماشوه). خبّه، بزرا‌لخمخم است... به تبریزی سوارون (۲: شیوارون) و به ترکی هواشوه (۲: مراشوه؛ ۳: مراشوه).

تخمکان بزرا‌لخرفه، بقلة‌الحمقا است... و به تبریزی تخمکان (۲: تخمکان؛ ۳: بجمکان).^۳ تخم بروشه بزرا‌لسان‌الحمل، به پرسی بارتنگ گویند و به تبریزی تخم بروشه (۲: بروشه؛ ۳: بزوشه؛ ۴: تخم تروشه).

زری بصل‌الزیز، بلبوس است و بصل ماکول نیز گویند و آن پیاز زیز است. به شیرازی پیاز تلکه خوانند و به تبریزی زری.

هندوانه بطیخ‌رقی، بطیخ هندی است و بطیخ سندی نیز گویند. به پرسی خربزه هندی خوانند

۱. لغات شیرازی و گویشی این کتاب موضوع مقاله‌ای است از نگارنده که در مجموعه سخنرانیهای همایش گویش‌شناسی در فرهنگستان زبان و ادب فارسی زیر چاپ است.
۲. نگارنده چند سال پیش وجود لغات تبریزی در اختیارات بدیعی را به مرحوم یحیی ذکاء خبر داد و وی هشت لغت از این مجموعه را از چاپ ۱۳۰۵ ق هند در جستارهایی درباره زبان مردم آذربایگان، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۹، ص ۱۲، نقل کرده است.
۳. در یک کتاب دیگر متعلق به دکتر فتح‌الله مجتبائی درباره ادویه مفرده که بعد از قرن دهم نوشته شده و یکی از مآخذ آن اختیارات بوده: تخم سکان.

و به شیرازی خیار کدو و به تبریزی هندوانه. یادآوری می‌گردد که رشیدالدین فضل‌الله در آثار و احیا هندوانه را به شکل هندیانه به‌کار برده (ص ۱۸۶) و احتمالاً صورتی که در تبریز به‌کار می‌رفته همین صورت بوده است.

ورینه تودری، تودریج گویند و بزراهوه و قصبه نیز گویند... به اصفهانی قدامه (چایی: قدومه) و به کرمانی مادر درخت و به تبریزی ورینه.

ادادا خامالون لوفیس، معنی لوفس به یونانی سفید بود و به عربی اشخیص گویند و به تبریزی ادادا. داد ذافنوداس، به یونانی یعنی مانند غار، خاصه ورق وی و آنچه محقق است نوعی از مازریون است که ورق آن پهن بود. مازر نیز گویند و به تبریزی داد (۳:ادادا، ۲:ادادا) خوانند.

تخم‌شنگیار بزراققا، به پارسی تخم خیارزه [۳: و به تبریزی تخم شنگیار (۲: شنگبار) گویند]. کله‌موش بهرامج، به پارسی بیدمشک خوانند و به تبریزی کله‌موش.

واژه زیر نیز در نسخه‌ای که در حاشیه شماره ۳ (ص قبل) وصف آن گفته شده آمده است: دتخججو دوخ... عرب آن را بردی به فتح و به خوزستان لبان^۱ خوانند و در بعضی ولایات منظره^۲ گویند و در بیشتر مواضع خاصه تبریز دتخججو.

دو لغت زیر نیز در کتاب حفظ‌الصحه، نسخه ش ۸۲ دانشکده پزشکی تهران، مورخ ۹۷۴ آمده است:

شاه‌ماهی طریخ صنفی از ماهی است به قدریک شیر. در نواحی آذربایجان می‌باشد و شاه‌ماهی می‌خوانند (ص ۳۰۷).

گیلاس قرصیا آلوابوعلی گویند و آلوالو مشهور است... شیرین. در تبریز و آن حدود بسیار است و مشهور بود به گیلاس. رشیدالدین فضل‌الله در آثار و احیا (ص ۲۰) گیراس را به زبان ولایت روم و خرتبرت و ملاطیه و گرجستان دانسته است.

دو لغت زیر نیز در نسخه شماره ۴۱۰ کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران (مجموعه امام جمعه کرمان) راجع به ادویه مفرده که در قرن دوازدهم نوشته شده آمده است:

گل عاشقان حماح، به فارسی لاله ختایی و در شیراز خوش‌نظر و در تبریز گل عاشقان گویند. در تحفه حکیم مؤمن نیز این کلمه در سه جا آمده است. ذیل حماح می‌گوید: «... مشهور است به لاله خطایی و در تبریز به گل عاشقان» (ص ۹۳). ذیل گل عاشقان می‌نویسد: «به لغت خراسان زرین درخت است و به لغت تبریزی حماح است» (ص ۲۲۳) و بالاخره ذیل زرین درخت می‌گوید: «امین‌الدوله گوید او را در خراسان گل عاشقان نامند» (ص ۱۳۴).

۱. در صحاح‌الفرس نخجوانی: لبانی

۲. در صحاح‌الفرس: در اران و موقان و دیگر ولایات قنطره گویند.

مَلْجی کمتری ... بهترین اقسام او چینی است و نطنزی ... و بهترین امرود بلاد آذربایجان مَلْجی است.

پیوست

سایر لغات گویشی دستورالادویه عبارت‌اند از:

لغات رودباری

خشلو ابوخلسا نباتی است که مردمان آن را شنجار و شنقار گویند... و مردم رودبار او را خشلو گویند.

ولوور سغد گیاهی است مانند گندنا... و به زبان عامه رودبار او را ولوور گویند.

لغت مروی

ام کزتم اردفینا نباتی است برگ او چون برگ کبر؛ به شهر مرو او را ام کزتم گویند.

لغات بخارایی

مویبه آش به زبان بخارا مویبه باشد.

لغات خراسانی

النج النج به زبان خراسان زعرور باشد. این کلمه تصحیف آلج یا آلیج است. مولف ذیل زعرور نیز آن را به شکل النج آورده و آن را نوعی زعرور دانسته است. جرجانی (اغراض، ص ۵۹۱) الج را نوعی زعرور دانسته است. نیز رک. اسدی، ۱۳۶۵، ص ۶۴-۶۳.

بانقش بطم ونمشک (اصل: ونهشک) باشد. اهل خراسان بانقش خوانند.

کشف سلحفاة کشو بود و او را به خراسان کشف خوانند.

پده غرب، درختی است که اهل خراسان او را پده گویند.

سماروغ کماةکلاه دیوان است... که به خراسان سماروغ گویند.

لغات کردی

ملوبه حب العروس دانة نیلوفر است. جالینوس او را کرنب‌الماء خوانده. به زبان کردان ملوبه است.

فرفر گویا درم است به زبان کردان و او در میان آب باشد.^۱

۱. دو اشاره به کردان که گیاهان را از کوه می‌آورند ذیل جمقوق و خلوقی در بالا نقل شد.

لغات فارسی (مربوط به منطقه فارس)

دینارویه بزراخیری، علی ابن عباس (اصل: ابی عباس) که صاحب کامل الصناعة [است گوید] که این را اهل فارس دینارویه گویند و لجوین نیز گویند. لجوین رک. لغت قبل.

لغت طبری

اله زور دبق، به زبان طبری اله زور گویند.

لغات گرگانی

روله فو، سید اجل رحمه الله می گوید... در ولایت و شهر من او را روله گویند. طلق نبق، بر درخت ارزن است که او را سدر خوانند و در پارس صوفیان از او عصا گیرند و در گرگان و طبریه (کذا به جای طبرستان) او را طلق گویند. زهرزمین آزاد درخت، درختی است به گرگان زهرزمین (در اصل: زهره زمین) گویند و به شهر ری درخت هلیله گویند. این مطلب را ظاهراً مولف از سید اسماعیل جرجانی گرفته، زیرا این دو معادل در منابع دیگر نیز نقل شده است.

لغت رازی

هلیله رک. لغت قبل.

گزیده منابع

- ابن بطلان بغدادی، ۱۳۵۰. ترجمه تقویم الصحه. از مترجمی نامعلوم، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- ابن حوقل، ابوالقاسم، ۱۹۳۹. صورة الارض. به کوشش کرامرس، لیدن، بریل، ج ۲.
- ازدی، ابومطهر، ۱۹۰۲. حکایة ابی القاسم بغدادی. به کوشش آدام متز، هایدلبرگ، کارل وینتر.
- اسدی طوسی، ابومنصور، ۱۳۱۹. لغت فرس. به کوشش عباس اقبال، تهران چاپخانه مجلس.
- اسدی طوسی، ابومنصور، ۱۳۶۵. لغت فرس. به کوشش فتح الله مجتبائی و علی اشرف صادقی، تهران، خوارزمی.
- اصطخری، ابراهیم بن محمد، ۱۹۲۷. المسالک و الممالک. به کوشش دخویه، لیدن، بریل.
- اصطخری، ابراهیم بن محمد، ۱۳۷۳. ممالک و مسالک. به کوشش ایرج افشار، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- انصاری، علی بن حسین، ۱۳۷۱. اختیارات بدیعی. به کوشش محمد تقی میر، تهران، شرکت دارویی پخش رازی.

- بیرونی، ابوریحان محمد، ۱۳۵۵ ق. الجماهر فی معرفة الجواهر. حیدرآباد دکن.
- بیرونی، ابوریحان محمد، ۱۳۷۴/۱۴۱۶/۱۹۹۵. الجماهر فی معرفة الجواهر. به کوشش یوسف الهادی، تهران، دفتر نشر میراث مکتوب.
- بیرونی، ابوریحان محمد، ۱۳۷۰. کتاب الصیدنة فی الطب. به کوشش عباس زریاب، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- تفلیسی، ابوالفضل حبیب بن ابراهیم، ۱۳۵۱-۱۳۵۰. قانون ادب. به کوشش غلامرضا طاهر، ۳ جلد، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- جرجانی، سیداسماعیل، ۱۳۴۵. الاغراض الطیبة. چاپ عکسی از روی نسخه مورخ ۷۸۹، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- حسینی قمی، صفی‌الدین محمد، ۱۳۹۶ ق. خلاصة البلدان. به کوشش حسین مدرس طباطبائی، قم، چاپ حکمت.
- رازی، شهرمدان بن ابی‌الخیر، ۱۳۶۲. نزهت نامه علائی. به کوشش فرهنگ جهانپور، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۸۰. مسائل تاریخی زبان فارسی. تهران، سخن.
- کیا، صادق، ۱۳۴۱. «چند واژه»، انتشارات اداره فرهنگ عامه. ش ۲، هنرهای زیبای کشور، اداره کل موزه‌ها و فرهنگ عامه، ص ۱۶۱-۱۵۱.
- مستوفی، حمدالله، ۱۳۳۶. نزهة القلوب. به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران طهوری.
- مقدسی، شمس‌الدین ابوعبدالله محمد، ۱۹۰۶. احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم. به کوشش دخویه، لیدن، بریل.
- منزوی، احمد، ۱۳۴۸. فهرست مشترک نسخه‌های فارسی. ج ۱، تهران سازمان عمران منطقه‌ای.
- میدانی، احمد بن محمد، ۱۳۴۵. السامی فی الاسامی. چاپ عکسی از روی نسخه مورخ ۶۰۱، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- نطنزی، بدیع‌الزمان، ۱۳۴۶. المرقاة. به کوشش سید جعفر سجادی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- هروی، ابومنصور موفق، ۱۳۴۶. الابنية عن حقائق الادوية. به کوشش احمد بهمنیار، تهران، دانشگاه تهران.
- یاقوت حموی، شهاب‌الدین ابوعبدالله، ۷۰-۱۸۶۶. معجم البلدان. به کوشش ووستنفلد، لایپزیک، بروکهاوس، افست کتابفروشی اسدی، تهران ۱۹۶۵.

مرکز نشر دانشگاهی منتشر کرده است:

پژوهشهای ایران‌شناختی

مجله مطالعات ایرانی به زبان آلمانی

سال اول، شماره اول، بهار و تابستان ۱۳۸۱

Eine Zeitschrift aus dem Iran-Universitätsverlag:

IRANISTIK

1. Jahrgang, Heft 1, Frühling und Sommer 2002

مجلهٔ زبانشناسی

گوشش‌شناسی ایران بر اساس متون فارسی: گویشهای مرکزی، / علی اشرف صادقی

شمارپذیری در زبان فارسی / آرزیتا عباسی

واژه‌هایی تازه از زبان قدیم مردم آران و شروان و آذربایجان / علی اشرف صادقی ✓

گرایشهای نام‌گذاری دختران و پسران ایرانی در ... / حمید عسکری کرمانی

نقش و جای شناسهٔ فعلی و ضمیر پیوسته در گویشهای ایرانی / ایران کلباسی

دستگاه واجی گویش فارسی خاوران / مهرزاد منصوری

نقد و معرفی کتاب

نقدی بر نقد نوای گفتار در فارسی / تقی وحیدیان کامیار

نظریه‌های ترجمه در عصر حاضر (ادوین گنتزلر) / محمد راسخ مهند

چکیدهٔ انگلیسی

Iranian Journal of Linguistics

“*Majalle-ye Zabānshenāsi*”

Editor: A. A. Sadeghi Ph. D.

Majalle-ye Zabānshenāsi is a Persian-language journal published biannually by Iran University Press. Each issue contains articles as well as comparative studies dealing with linguistics in general and linguistic topics directly related to Iran and Persian language in particular. It also carries reviews and shorter notices on recently published books in its area of interest.

All correspondence should be sent to editor at the following address:

Linguistics Committee
Iran University Press,
85 Park Avenue, Tehran 15134, Iran

Annual subscription rates (air mail):

US \$ 38 or £ 25 or € 34

To subscribe to *Majalle-ye Zabānshenāsi*, please send your name and address plus a check or money order payable to Iran University Press.

ISSN 0259-9082